

نگاهی بدانش نوین «روانشناسی زبان»

انسان اولیه با فریادی در ابتدا طرف صحبت خود را متوجه خود می‌کرده و سپس با حرکات دست و پا و سر مقصود خود را با او می‌فهمانده است. بتدریج الفاظ مخصوصی بوجود آمد که از قرار گرفتن سیلابهای شبیه به اصوات طبیعت در کنار هم، ساخته شده بود. این نوع الفاظ هنوز در زبانهای مختلف موجود است و در اصطلاح علمی = Onomatopetia و یا علائم تقلید شده از طبیعت نامیده می‌شوند. همچنین نخستین خط نیز تقلیدی از اشکال طبیعت بوده است.

مثلا در زبان آلمانی کلمات تقلید شده از صداهای طبیعت فراوان یافت می‌شود و از آن جمله اند :

Knarren	صدای لُولای در	Brummen	غرُ غرُ کردن
Klappern	لیق لیق کردن	Murmeln	غرُ غرُ کردن
Schmetter	صدای شکستن و پیچیدن صدا	Schnurren	خرُ خرُ کردن
Wehen	وزیدن	Knurren	خیر خیر کردن
Kreischen	چیغ زدن	Poltern	سر و صدا
Knistern	جیز جیز کردن	Rollen	غلطانیدن
Klirren	جیرنگ جیرنگ کردن	Sausen	وز وز کردن
Ticken	تیک تیک ساعت	Rauschen	خیش خیش کردن
Zischen	صدای ریختن آب روی روغن گرم	Hauchen	نفس کشیدن
Zwitschern	جیر جیر کردن	Rasseln	صدای برخورد فلزات

(جهت اطلاع بیشتر درین زمینه بکتاب مقدمه روانشناسی تألیف پروفیسور روراخر
ص ۲۲۲ مراجعه فرمائید)

(Prof. Rohracher: Einführung in die Psychologie Seite 222. ff.)

در زبان فارسی و عربی نیز از این قبیل واژه‌های شبیه به صداهای طبیعت فراوان
یافت می‌شود و از آنجمله‌ها اند مثلاً :

آبشار- آم- نوپ- چک- چک- چکیدن- چکاندن- چکانیدن- چلچله- خر- خُر
«با ضم خ» خرناس- خیر- خیر «با کسر خ» خیش- خیش- خروش- خروشدن- خروس- زهرمه-
دق- دق الباب- زنبور- زوزه- سوت- سوزنا- شیهه- شاش- شُر- شُر- شِر- شِر- عرعر- عوعو- غر- غر-
غریدن- میومیو- مومو- نعره- واق- واق- قور- قور- قور باغه- وز- وز- هیاهو- های هوی- های های-
هوی هوی- هممه- و غیره .

ولیکن چرا اینهمه واژه، بدون ارتباط با صداهای طبیعی وجود دارد؟ منشاء
اکثریت واژه‌ها که با صداهای طبیعت هیچگونه مناسبتی ندارند چیست؟
پاسخ این سؤال در دو بخش مطرح می‌شود. اول تقلیدهای ناقص از طبیعت و
تغییرات تلفظ واژه‌ها در سیر زمان. دوم تغییرات معانی واژه‌ها و از بین رفتن معنی اولی
و بجا ماندن معانی فرعی و مجازی ثانوی .

در مورد تقلید ناقص بایستی گفته شود که انسانهای اولیه صداهای طبیعت را یکسان
تقلید نکرده‌اند صداهای مختلف حیوانات و اشیاء بیجان در هر قوم و ملتی با مختصر تفاوتی
تقلید شده است و انگهی اگر برفرض تصور کنیم که در ابتداء ابداً اختلافی در تقلید صدا
نبوده است معذالك با توجه به تغییرات فونتیك واژه‌ها که برای هر زبانی مختلف و متنوع
است باز اختلاف زبانی و تغییرات تلفظی واژه‌ها قابل توجیه است زیرا حتماً نمی‌بایست
که در همه زبانه‌ها «د» به ت تبدیل شود و یا «پ» به ف تبدیل گردد . تغییرات صوتی ،
مسلماً در همه زبانه‌ها یکسان نبوده‌اند . و همین کافی است که بعد از گذشت چندین هزار
سال دو واژه تقلید شده از طبیعت، ولو بالفرض منشاء عیناً یکسان داشته باشند ، شبیه

بهم نباشند. زیرا قواعد تغییرات صوتی آندو یکسان نیست. چنانکه مثلاً در فرانسه صدای گربه‌ها = Miau = میو و در انگلیس = Mew و در آلمانی = Miau = میآ و در فارسی مو مو یا میو میو گویند و عیناً صدای خرخر همین حیوان را در موقع رضایت در فرانسه ronron در انگلیس Purr و در آلمانی Schnurr و در فارسی خرخر گویند.

(عیناً به مقاله سابق‌الذکر در مقدمه لغت نامه دهخدا تألیف دکتر علی‌اکبر سیاسی مراجعه شود.)

این اختلافهای بظاهر کوچک، در تلفظهای بعدی، از منشاء خود دورتر میشوند. چنانکه پس از دو هزار سال امکان دارد همین صدای میومیوی گربه در زبانهای فارسی و فرانسه و انگلیسی و آلمانی کوچکترین شباهتی بهم پیدا نکنند.

ولی آنچه که در زبان اهمیت بیشتری دارد تغییرات معانی واژه‌است. واژه شوخ در فارسی، معانی چرك - حمام - گستاخ - بی‌شرم - و بالاخره خوش‌مشرب را بخود دیده است. حال اگر این کلمه بجای شوخ واژه دیگر می‌بود که از طبیعت تقلید شده بود، دیگر آخرین معنی آن با صدای تقلیدشده از طبیعت کوچکترین ارتباطی نمی‌توانست داشته باشد.

سیر تغییرات معانی واژه‌ها در همه زبانها از قانون روانی واحدی تبعیت می‌کند. و این قانون طبق نظر روانشناسان سخن چنین است. الفاظ در ابتدا معانی کثرت‌یاب‌عینی و دیداری و نامجرد دارند ولی در سیر تطور زبان، بتدریج معانی فرعی - مجازی - مجرد - متنوع و نادیداری بخود میگیرند.

اسامی ذات‌خاص، نخستین واژه‌های پیدا شده در زبان هستند که به معانی معین و محدود و قابل‌دید و واحد و مشخص تعلق میگیرند. مانند این درخت معین، آن صخره مشخص در فلان کوه معین، این شخص بخصوص، این عمل که فعلاً در حال انجام پذیرفتن است. ولی بتدریج در سیر زمان واژه‌ها، معانی کلی‌تر بدست می‌آوردند و خاصیت تجرید و تعمیم‌پذیری، از اسامی ذات‌خاص، اسامی ذات‌عام را می‌سازد. بدین ترتیب مفهوم کلی درخت، یا صخره، یا کوه، ساخته می‌شود ولی هنوز اسامی معنی بوجود نیامده‌اند.

اسامی معنی-معنای مجازی-معانی فرعی-الفاظ و نظایر اینها و بالاخره صفات و قیود و سایر معانی که نتیجه فعالیت لاینقطع فکر در طی سالیان دراز است، بتدریج در زبان پیدا می‌شوند. و با پیدایش آنها اندیشه مبهم و مادی و نامجرد سابق نیز قدمی بیشتر می‌نهد و با مفاهیم و قالب‌هائی سر و کار پیدا می‌کند که از واقعیت خارجی و مادی بسیار دور تر شده‌اند. درین مورد برای زبان فارسی مثالهای متعدد خواهیم آورد. فعلاً، صرفاً برای روشن شدن موضوع کلی مورد بحث، يك مثال از زبان آلمانی می‌زنم و آنرا با معادل پارسی آن مقایسه می‌کنم:

Griff = دسته- دستگیره- مشت

Greifen = بدست گرفتن- بچنگ آوردن- گرفتن

دو واژه فوق که دو معنی کاملاً دیداری و مادی را می‌رسانند یعنی دستگیره و چیزی که انسان آنرا بدست می‌گیرد و با گرفتن علامت مصدری «en» فعل بدست گرفتن و بچنگ آوردن را نشان می‌دهد که باز عملی است مادی و قابل دیدن. ولی در صورتیکه همین کلمه، پسوند «be» بخود بگیرد معنی آن تغییر بزرگی می‌کند.

begreifen = درك کردن و فهمیدن

معنای درك کردن و فهمیدن که امری نادیداری و نامادی است با امر گرفتن از نظر لغوی اشتراك پیدا می‌کند و اسمیکه از مصدر درك کردن ساخته می‌شود = Begriff نامیده می‌شود یعنی «مفهوم» و با آن چیزی که فهمیده شده‌است. ملاحظه می‌شود که دو معنی «مفهوم» و «دستگیره» تا چه حدود دور از همند در حالیکه از نظر لغوی خویشانند. نظیر و معادل همین خویشاوندی = Verwandschaft در پارسی نیز بچشم می‌خورد: واژه «دست» چیزی کاملاً مادی و دیداری را نمایش می‌دهد. ولی دسته، بدست آوردن، دستگیر شدن، بمعنی بدام افتادن و دستگیر شدن، بمعنی فهمیدن مثلاً درین جمله: ازین کتاب چیزی دستگیرم نشد، و بالاخره دستگیره - دست اندازی - دست انداختن بمعنی تمسخر و نظائر اینها، ملاحظه می‌شود که از نظر معنایی تفاوت‌های متعددی میان این

واژه‌ها بچشم می‌خورد درحالی‌که از نظر شکل و هیاتِ علائم، خویشاوندی آنها انکار ناپذیر است. علت این پیوستگی معانی به الفاظی معین‌را، وجود قوانین کلی مجاوزت و مشابهت و تضاد در روانشناسی پاسخ می‌گوید.

روانشناسی سخن معتقد است که معانی کنگرت و عینی و دیداری در زبان، قبل از معانی مجازی یا انتزاعی و نظائر آن پیدا شده‌اند پس قانون کلی خود را در مورد سیر زبان چنین خلاصه می‌کند «سیر زبان از حالت کنگرت و دیداری به حالت ابستره و نادیداری است از اسامی ذات خاص به اسامی ذات عام و بالاخره اسامی معنی و صفات و قیود است.» پس الفاظ متعدد کنونی، که منشاء آنها معلوم نیست بدین ترتیب، از واژه‌های کنگرت و محدود اولیه که بیشتر تقلید ناقص از طبیعت بوده‌اند زائیده شده‌اند. بعداً درین باره مفصلاً صحبت خواهد شد.

قوانین مجاوزت و مشابهت و تضاد که عامل پیوستگی مفاهیم و معانی مختلف است در همه اذهان یکسان عمل می‌کند. ولی چون موارد مجاوزت و مشابهت و تضاد با توجه به تنوع فرهنگ‌ها در عالم خارج یکسان نیست، لذا پیوستگی و خویشاوندی واژه‌ها نیز در زبان‌های مختلف متفاوت است. از این‌جا، وسیله دیگری برای درک چگونگی روابط امور با یکدیگر در فرهنگ‌های گذشته بدست داده میشود. در اینجا است که زبان با فرهنگ برخورد می‌کند. درست است که اصل کلی مجاوزت برای ایرانی و مثلاً استرالیایی یکسان است ولی ذهن ایرانی با شنیدن گُل به بلبل منتقل می‌شود درحالی‌که ممکن است استرالیایی از گُل به بهار منتقل شود. این اختلاف در تداعی‌ها گرچه در خیلی از موارد شخصی و فردی است ولی گاهی وقت هم در آن، عامل‌های زبانی نقش اساسی بازی می‌کنند. مسلماً تداعی گُل و بلبل در زبان فارسی پایه‌های زبانی دارد که در ادبیات کهن پارسی بایستی بجستجوی آن پرداخت.

تا بحال آنچه در مورد تطور زبان از نظر لغوی و معانی و پیوستگی و خویشاوندی الفاظ عنوان شد در جهت طولی بود. یعنی فقط یک زبان معین را در نظر آوردیم و سیر

تطور تدریجی آنرا در طول تاریخ بدون توجه به تأثیرات و تأثرات جانبی آن از زبانهای دیگر، مورد توجه قرار دادیم. و بقوانین معینی نیز رسیدیم. ولی این تطورات طولی کافی برای بیان تنوع واژه‌ها نیست.

زبان در سیر تطور خود مستقل و مجزا و منزوی از سایر زبانها بزندگی فرهنگی خود ادامه نداده است. زبان خالص مانند نژاد خالص از افسانه‌ها نیست که مدتهاست تاریخ تمدن و فرهنگ، بطلان آنرا اعلام داشته است. حق مطلب اینست که هر زبانی از زبان فرهنگهای معاصر خود مرتباً چیزهایی گرفته و بآنها چیزهایی داده است. اگر بفرض محال در گوشه دور افتاده‌ای از جهان در جزیره‌ئی دور از مسیر فرهنگهای پیشرفته، قومی یافت شود که بعلت وضع خاص جغرافیائی خود زبانش و فرهنگش دست نخورده باقی مانده باشد، چنین قومی مسلماً زبانی وسیع- با دایره‌ئی عظیم از معانی و گنجینه‌ئی سرشار از واژه‌های متنوع- دارا نخواهد بود. زیرا تنوع واژه به‌طور طولی زبان کمتر و به داد و ستد عرضی زبان بیشتر وابسته است.

برخورد فرهنگها و بالتبع زبانها

زبان خالص مانند نژاد خالص از جمله افسانه‌هایی است که خیالپردازان ساخته‌اند. فرهنگها، در طی هزاران سال بایکدیگر، بکم و بیش، در ارتباط بوده‌اند و حاصل این ارتباط مخلوط شدن زبانها و استغنای زبان از نظر گنجینه واژه‌ها، بعلت وجود مواد تمدنی جدید است. عواملی که موجب برخورد فرهنگها گردیده، متعدد است. جنگها، تجارت، مسافرت، مهاجرت، روابط فرهنگی و دیپلوماسی، عوامل دینی و علمی و هنری و صنعتی هر یک بنوبه خود موجب برخوردهای فرهنگی متعدد در سیر زمان در میان جوامع شده‌اند. و این برخوردها در همه مظاهر فرهنگی منجمله زبان بی‌تأثیر نبوده‌اند مثلاً رواج دین قومی، در جامعه دیگر، باخود، انبانی از واژه‌ها بارمغان می‌آورد. علوم و فنون جدید، هنرها و صنایع، همه، مفاهیم جدید و در نتیجه واژه‌های جدید ایجاد می‌کنند. جنگها و تجارت و مهاجرت از عوامل انتشار علوم و فنون و بالتبع واژه‌ها و اصلاحات فنی

و نظایر آنهاست .

واژه‌هایی که در زبانی وارد شده‌اند شکل اصیل خود را بعلمی نتوانسته‌اند حفظ کنند. از طرفی سیر تطور آنها با ورود آنها به زبان و جامعه دیگر، از قواعد قبلی خود گسیخته شده و تابع تغییرات و تحولاتی گشته‌اند، که در زبان جدید در جریان بوده است . آنها بتدریج از اصل سابق خود دور شده‌اند . هم از نظر لفظ و هم از نظر معنی تغییر کرده‌اند. از طرفی همان کلمه در زبان اصلی و اولیه نیز ثابت نمانده بلکه او نیز در سیر زمان بر طبق قواعد تحول آن زبان تغییر یافته است. بدین ترتیب این دو واژه از هم دور شده‌اند و بعداً بازشناسی خویشاوندی آندو نیز از نظر لفظی مشکل و ناممکن شده است . تاریخ نشان می‌دهد کشورهای که در مسیر برخورد فرهنگ‌ها قرار گرفته‌اند زبانی پیشرفته‌تر دارند. و با گنجینه ثروتمندتری از واژه‌ها سر و کار دارند. در حالی که فرهنگ‌هایی که کمتر در چهار راه برخورد فرهنگ‌ها بوده‌اند، با وجودیکه در زمینه ادبیات پیشرفت محسوس کرده‌اند، معذالک تنوع واژه‌های آنها نسبت به زبانهای جوامع باز شاهره‌های تمدن ناچیز است. در اینگونه جوامع یک دستی و یکخواختی خاصی بر گنجینه واژه‌ها سایه انداخته ، الفاظ مترادف زیاد است. تشبیه‌ها و توصیف‌ها فراوان بچشم می‌خورد. ولی محتوی الفاظ بعلت کمبود مواد فرهنگی محدود و فقیر است .

با توجه باینکه بر خوردهای فرهنگی هزاران سال بعنوان اشکال مختلف تکرار شده و تطور طولی و عرضی زبانها نیز مرتباً و لاینقطع دست بکار بوده است ، لذا میتوان تقریباً حدس زد چرا اینهمه واژه‌های متعدد در زبان یافت می‌شوند که از جهتی با صداهای طبیعت و از طرف دیگر با مفهوم و مصداق خود رابطه‌ئی طبیعی ندارند و بنظر قراردادی می‌آیند .

اندیشه و رابطه آن با مفاهیم

(مفهوم یعنی محتوی کلمه، و یا ما بازاء ذهنی کلمه، و آنرا از جهتی با تصور و مدلول

و معنی یکی می‌دانند.)

مفاهیم دو عمل یا وظیفه بزرگ را برای اندیشه انجام می‌دهند .

۱- آنها قالب‌های مشخص‌کننده و شکل‌دهنده اندیشه سیال و بدون فرم انسان‌اند. یعنی اندیشه بی‌شکل، با این قوالب ذهنی، تشکّل و تعین می‌گیرد. اندیشه قوالب لفظی را بر می‌کند و مفهوم نامیده می‌شود. پس مفهوم‌ها مجموعاً همان اندیشه‌شکل پذیرفته‌اند که با الفاظ مربوط شده‌اند .

الفاظ سمبل‌ها و نماینده‌های این اندیشه فرم‌گرفته و شکل پذیرفته‌اند . یعنی نشانه‌های قراردادی معانی و مفاهیم فکر بشمار می‌روند .

۲- اندیشه‌شکل نگرفته مبهم است. و پس از ریخته شدن در قالب‌های معنی یا مفهوم، روشنی پذیرفته و از ابهام بیرون می‌آید یعنی مشخص و معین می‌شود .

الفاظ با انسان کمک می‌کنند تا اندیشه سیال و بدون شکل و مبهم و ناروشن ذهن خود را در قالب‌های استاندارد شده‌ئی ریخته و روشن تر در یابد. استاندارد شدن اندیشه و شکل پذیرفتن آن بسود خود اوست. زیرا شناسائی و معرفت عالم خارج که بصورت تصورات و تصدیقات در آئینه وجدان منعکس است، ساده تر و سهل تر انجام می‌پذیرد. و بهتر طبقه بندی می‌شود. و کامل تر انتقال می‌یابد. از طرفی امکانات دستوری زبان، اندیشه را کمک می‌کند، تا انتزاعی تر و مجرد تر بیان یابد. و از مراحل دیداری و مادی پای فراتر نهد. اندیشه انسان مفاهیم مادی و دیداری و جزئی فراوانی دارد. ولی جهت سهولت امر شناسائی، همه مفاهیم جزئی فوق‌الذکر، در ذیل مفاهیم کلی تر، و در نتیجه مجرد تر، طبقه بندی می‌شوند. و باز کلیات در ذیل کلیات دیگر، تا بالاخره به عالی ترین و کلی ترین مرحله خود، یعنی مقولات می‌رسند. همه این معانی و مفاهیم ساخته و پرداخته ذهن و نتیجه فعالیت خاص اندیشه است. ولی نبایستی تصور شود که این مفاهیم کلی در اندیشه فرد افراد یکسان ساخته می‌شوند. بلکه آنها قبلاً در دستگاه زبان، در طی هزاران سال پرداخته شده‌اند و سخنگویان آن زبان قسمت اعظم مفاهیم کلی خود را از زبان می‌گیرند. بی آنکه خود در انتزاع و ابداع آن صرف انرژی فکری کنند .

یعنی این قالب‌های فکری گرچه در اصل ساخته اندیشه نوع‌اند. ولی بر فرد تحمیل می‌شوند. و اندیشه افراد را در چهار چوب امکانات خود مهار می‌کنند.

چون امکانات زبانهای مختلف برای ایجاد مفاهیم و معانی دقیق مختلف است. یعنی بعضی، امکانات انتزاع و تجرید بیشتر، نسبت بدیگر زبانها دارند. گروهی با داشتن قواعد گرامری مخصوص، مفاهیم مجازی و صنایع لفظی و بدیعی بیشتری می‌توانند بسازند، لذا ناگفته پیداست که هر زبانی متناسب با قالب‌های لفظی خود، سیر فکری خاصی پیدا می‌کند، که نسبت بزبان دیگر متفاوت است. لذا می‌توان با تست‌های مختلف مربوط به نحوه فکر، تفاوت‌های معنی‌دار آماری، میان اقوام و ملل مختلف پیدا نمود، که علت اساسی آنرا زبان تشکیل می‌دهد.

مثلا انگلیسی‌زبانها بیشتر تجربه‌گرا و رئالیست هستند فرانسوی‌ها و آلمانی‌ها مجردتر و ایدئالی‌تر می‌اندیشند. واقع‌گرائی انگلیسی‌کمتر و کمال‌جوئی شرقی بیشتر در آنها مشاهده می‌شود. از طرفی به‌خردگرائی «راسیونالیسم» توجه دارند.

مطالعات آماری در مورد روابط اندیشه و زبان نتایج مثبت داده است و بموجب آن، نحوه زبان در نحوه فکر، مؤثر است از اینجا اهمیت زبان در چگونگی اندیشه ملت‌ها و فرهنگ‌ها نمایان می‌شود.

ما همیشه با کلیات می‌اندیشیم. اندیشه‌ها همیشه با مفاهیم کلی عمل می‌کنند. کلیات همگی مفاهیم مجرد ذهن هستند که با قالب‌های زبانی پیوستگی تام دارند. و در زبانهای مختلف یکسان ظاهر نمی‌شوند. لذا هر زبانی سیستم مخصوص فکری خود را شامل است. و با سایر زبانها تفاوت اساسی دارد. کلی‌ترین مفاهیم ذهنی، مقولات فکراوند و آنها بر حسب زبان، متفاوت‌اند. زبانهای هند و اروپائی بین ۹ الی ۱۲ مقوله می‌توانند داشته باشند در حالیکه زبانهای سامی ۶ الی ۷ مقوله دارند و زبان چینی توانائی داشتن فقط ۳ مقوله را دارد.

(تبصره - بکتاب آدلف اشتور تحت عنوان منطق زبان مراجعه شود^۱).

هر اندازه زبانی بمراحل بالاتری از تجرد و انتزاع برسد، بهمان اندازه فرهنگی عمیق تر و پرداخته تر در زمینه علوم و فلسفه دارا خواهد بود.

اندیشه کودکان و انسانهای اولیه دیداری و مادی و نامجرد است و بهمان اندازه از نظر مفاهیم و واژهها نیز فقیر است. لذا زبان آنها نیز محدود باسامی ذات خاص و امور مادی و دیداری است. بتدریج اسامی ذات عام و بالاخره اسامی معنی و امثال آن ظهور می کند و با ظهور خود دامنه اندیشه را نیز متقابلاً گسترش می دهد. هر قدر فرهنگی ریشه دارتر و پیشرفته تر باشد تعداد واژههای آن متنوع تر، بیشتر و مجردتر خواهد بود زیرا مفاهیم و مصادیق آن واژهها نیز متنوعتر است.

از طرفی تعداد مفاهیم مجرد بنائید آمار، درصد بیشتری را نسبت باسامی ذات در فرهنگهای پیشرفته نشان می دهد.

از مجموع مطالب بالا نتیجه گرفته می شود که الفاظ و مفاهیم هر دو در تطوراوند. و به همین علت از تطور مستقل و یکجانبه یکی از این دو نمی توان صحبت کرد.

رابطه اندیشه و زبان

از مجموعه آنچه که سابقاً ذکر شد نتایجی بقرار زیر بدست می آید:

اولاً اندیشه و زبان دو حقیقت جداگانه اند. برخلاف نظر اشخاصی که آنرا یک امر واحد و یا دو جلوه یک حقیقت می دانند.

ثانیاً زبان و اندیشه در یکدیگر تأثیر و تأثر متقابل دارند و تطور آنها در موازات یکدیگر و با یاری و انبازی آنها متفقاً انجام می پذیرد. زبان نسبت به اندیشه متأخرتر است و حق اینست که گفته شود زبان از یک فکر ساده و ناروش و مبهم اولیه زاده

شده است یعنی اندیشه اولیه سازنده زبان اولیه بوده است ولی زبان اولیه پس از تولد، خود بعنوان يك واقعیت فرهنگی، بزنگی مستقل خویش ادامه داده و البته رابطه خود را با اندیشه هرگز قطع نکرده است. همین زبان اولیه، که فرزند اندیشه ابتدائی نخستین انسانها بوده، در تطور بعدی اندیشه، از وسایل و ابزارهای یاری دهنده اندیشه بشمار آمده است. مانند پدر و فرزندی که مشترکاً برای انجام وظیفه‌ئی همکاری نمایند و یا با نیروی همدیگر و یاری متقابل مراحل تکامل خود را در سیر زندگی طی نمایند.

همچنانکه فکر بدرجه خاصی از انتزاع و تجرد رسیده تا توانسته زبان را در دامان خود پرورش دهد، زبان نیز بنوبه خود در سیر بعدی اندیشه به قدرت انتزاعی و تجرد ذهن افزوده است. زیرا زبان پس از تشکیل، صاحب قواعد و تشکیلات و دستگاه‌های متشکل، شده است. و این دستگاهها و تشکیلات و قواعد، خود ابزاری جدید برای ساختن و سامان بخشیدن مفاهیم انتزاعی و مجرد ذهنی شده‌اند. درآینده می‌گویم که از آسمان کلیات فرود آمده و چگونگی این عمل را با مثالهای متعدد در زبان پارسی نشان دهم. یکی از دستگاهها و قواعد زبانی، بطور مثال در زبانهای هند و اروپائی، وجود سیلابهای معینی بنام پساوند و یا پیشاوند است که باواژه‌های مختلف ترکیب می‌شوند و معانی جدیدی را بوجود می‌آورند و ضمناً این امکان را بانسانهای بعدی می‌دهند که با توجه بخاصیت قیاسی زبان، در مواقع لزوم، ترکیب‌های تازه‌ئی برای ناهیدن معانی جدید، بسازند. ملاحظه می‌شود که کار انسان‌های بعدی برای ساختن واژه‌های نو، جهت مفاهیم تازه، با توجه بخاصیت قیاسی زبان بسیار ساده‌تر شده است و این خود يك كمك بزرگ برای اندیشه است که از صرف انرژی فکری زیاد جلوگیری می‌کند. در زبانهای که قدرت ترکیبی و اشتقاقی زبان جهت واژه‌سازی زیادتر است و بعبارت دیگر قواعد و دستورهای کاملتری جهت ترکیب واژه‌ها در دست است، واژه‌های جامد کمتری جهت بیان اندیشه لازم است. ولی اگر دستور زبان امکانات کمتری در اختیار گوینده قرار دهد یعنی خاصیت

انعطافی آن کمتر باشد، ناچار بایستی واژه‌های جامد بیشتری در اختیار داشت. مثلاً در زبان آلمانی واژه‌های ریشه‌ئی کمتر از انگلیسی است ولی چون قدرت ترکیبی زیادتری موجود است در بیان مقصود مشکلی ایجاد نمیشود. در زبان چینی که هم قواعد دستوری نارساست و هم تعداد واژه‌های جامد و غیر منصرف کافی نیست، اندیشه انتزاعی برای بیان و انتقال، دچار دردسر عجیبی می‌شود مثلاً هنگامیکه کتابی را از یک زبان پرواژه که قدرت انتزاعی و مفاهیم مجرد بسیار دارد، بزبان چینی ترجمه می‌کنند بامشکلات غیر قابل حلی مواجه می‌شوند که ناچارند یا واژه بیگانگان را عیناً وارد زبان کنند و در حاشیه آنرا توضیح دهند و یا اینکه ترجمه را ناقص و نارسا و مسخ شده بخوانندگان ارائه دهند.

در اینجا بی‌مناسبت نمی‌دانم که مثال جالبی را که در کتاب سیر تمدن اثر رالف لینتون ترجمه پرویز مرزبان ص ۱۱ آمده تلخیص و ذکر کنم.

«با توجه به واقعیت فوق، متن‌های فلسفی در زبان چینی، گاهی با متن‌های بریده بریده و بدون ارتباط تلگرافی قابل مقایسه است. معذالک نمی‌توان ادعا کرد که اندیشه‌هایی یافت می‌شود که به زبانهای معینی قابل انتقال نیست. منتهی برای بیان و توضیح آنها مشکلات زبانی متعددی بوجود می‌آید و هر کلمه‌ئی که ترجمه شود بایستی با چند سطر توضیح و تحشیه دقیق همراه باشد. مثلاً مفهوم «هوایما» در یک زبان استرالیائی لااقل ده جمله شرح و توضیح لازم دارد و چون آن مفهوم در زبان مذکور موجود نیست صدها کلمه برای توصیف آن ضرورت دارد و بالعکس واژه $Alchuringa =$ آخورینگا در همان زبان فقط با یک کلمه قابل فهم است زیرا یک مفهوم مذهبی فرهنگ مذکور و در حقیقت پدر اولیه آن قوم بشمار میرود. در حالیکه برای ترجمه آن بفارسی ناچار بایستی چندین صفحه را جهت شرح و تفصیل آن سیاه کرد زیرا زبان ما برای بیان مفهوم آخورینگا واژه مناسبی ندارد».

از مثال فوق دو نتیجه بدست می‌آید اولاً فکر عین زبان نیست و هر فکری را به هر

زبانی می‌توان انتقال داد منتهی نحوه بیان تفاوت می‌کند. نتیجه دوم اینکه زبان برای صرفه‌جویی فکری کمک مؤثری می‌کند و جاییکه واژه‌ئی معین جهت انتقال فکری معین موجود نیست صرف وقت و انرژی بیشتری جهت انتقال آن فکر ضرورت دارد. زیرا اگر توضیح کامل در مورد مفهوم مورد نظر داده نشود امکان اشتباه و انحراف برای شنونده بسیار زیاد است در حالیکه موجود بودن واژه‌ئی معین، در روشن تر شدن مفهوم مبهم، نقش بزرگی ایفا می‌کند.

در ترجمه‌هائی که از زبانی بزبان دیگر بعمل می‌آید همواره با استفاده از خاصیت قیاسی زبان و امکانات دستوری آن، واژه‌های جدیدی ساخته می‌شود. و این عمل بزبان، حالت دینامیک و زاینده‌ئی میبخشد که آنرا از زبانهای مرده مجزا می‌سازد. این کار در زبانهای مختلف بشدت وضعف انجام میگیرد مثلا در زبان آلمانی مرسوم تر از فارسی است ولی دو اشکال عمده در این مورد بنظر میرسد:

۱- ممکن است در زبانی برای ساختن واژه‌های جدید قواعد کافی موجود نباشد. زیرا همواره در زبان نمیتوان بقیاس عمل کرد. در بیشتر زبانها ساختن واژه‌ها سماعی است نه قیاسی. در آنصورت ترجمه صد درصد کلمه امکان پذیر نخواهد بود و ترجمه، گویائی و قاطعیت زبان اصلی را فاقد خواهد بود. ناچار بایستی با جمله‌های متعدد و توضیحات کامل بترجمه مبادرت کرد با وجود آن از نظر نظم فکری، باندازه زبان اصلی کامل نخواهد بود. مثلا در همان کتاب سیر تمدن سابق الذکر اثر رالف لیمتون اشاره بوجود زبانهای شده است که بین جانداران و بی جانها از نظر قواعد دستوری امتیازی بچشم میخورد. مثلا در زبانهای الگون کوین = Algonquin - از قبایل سرخ پوست امریکائی- الفاظ مربوط به اشیاء جاندار علائمی دارند، که از نظر دستوری، با الفاظ اشیاء بیجان امتیاز کلی دارد. لذا در چنین زبانهای مکتب‌های جان‌گرائی = آنی‌میسم = Animisme - که بموجب آن همه اجزاء طبیعت را زنده و ذیروح تصور می‌کنند -

نمی‌توانند بوجود آیند. دو مفهوم جاندار و بیجان در ذهن متکلمین آن زبان هرگز باهم مخلوط نخواهند شد. زیرا زبان، جدائی آندو را در برابر خطای اندیشه و یا تعمیم غیر منطقی ذهن، تضمین کرده است. این واقعیت از طرفی ادعای قبلی ما را در مورد همکاری اندیشه و زبان در تصور یکدیگر و تأثیر و تأثر آندو درهم تأیید می‌کند و از طرف دیگر نشان می‌دهد که متن‌های ترجمه شده از چنین زبان‌هایی، بعلاوه ضعف زبان دوم دقت مخصوص زبان اصلی را فاقد خواهند بود.

۲- فرض کنیم که در زبان دوم - امکانات دستوری کافی جهت ساختن واژه‌های جدید در برابر مفاهیم تازه، موجود باشد و مترجم با مراجعه بقیاس، در برابر مفاهیم ناشناخته، واژه‌های تازه بسازد. آیا میتوان صد درصد مطمئن بود که خوانندگان ترجمه، با دیدن واژه نو ساخته و ناماً نوس ترجمه، عیناً بهمان تصور منتقل خواهند شد که در زبان اصلی از ما بازاء آن منظور شده است. آیا مثلاً: واژه «مُثَل» که آنرا در برابر ایده افلاطونی قرار داده‌اند، عیناً همان تصور را در ذهن عرب‌زبان ایجاد می‌کند که «ایده» در ذهن یونانی زبان بوجود می‌آورد؟

و آیا واژه Substanz برای لاتین زبان همان مفهوم را آشکار می‌کند که «جوهر» برای پارسی زبان. بنظر میرسد که ترجمه در چنین مواردی همه فکر و اندیشه زبان اصلی را با همه متعلقاتش منعکس نمی‌کند. مثلاً گاهی وقت ترجمه دقیق و تحت‌اللفظی واژه‌های ترکیبی زبان اصلی را در واژه‌سازی مورد استفاده قرار می‌دهند مثلاً واژه = Zeitgeist آلمانی را «روح زمان» ترجمه می‌کنند که عیناً اجزاء آن با واژه اصلی تطبیق می‌کند معذالک واژه Zeitgeist در زبان آلمانی رایج‌تر و مفهوم‌تر از ترجمه فارسی آن یعنی روح زمان است. آلمانی زبان، واژه Zeitgeist را بمراتب بهتر و روشن‌تر و دقیق‌تر درک می‌کند از واژه «روح زمان» توسط پارسی زبانان. این نوع کلمات گرچه ترجمه دقیق واژه‌های بیگانه‌اند و از نظر روح زبان پارسی نیز ناهنجار جلوه نمی‌کنند معذالک فاقد

خاصیت رواج و عمومیت زبان اصلی می‌باشند بهمین علت متن اصلی برای متکلمین آن زبان بهتر از ترجمه برای خوانندگان قابل فهم می‌شود و این مشکل را هر قدر هم که مترجم زبردست باشد نمی‌تواند حل کند. بطور مثال: فلسفه هگل را ایتالیائی‌ها بعلت ضعف ترجمه نفهمیدند و بهمین علت هِگِل ایتالیائی - یعنی هِگِلی که از خلال ترجمه‌های ایتالیائی آثار او بچشم می‌خورد- فیلسوف دیگری است فیلسوفی که بیشتر به ایتالیائی‌ها شبیه است تا آلمانی‌ها. ارسطو نیز از دیدگاه‌های اسلامی بکلی فیلسوف دیگری است و مقایسه این دو شخصیت بظاهر یکی، موضوع جالبی می‌تواند باشد. ارسطوی یونانی می‌گوشد که بمردم بیاموزد چگونه جهان را با عینک افلاطون میتوان دید. در حالیکه ارسطوی اسلامی يك مسلمان دو آتشه و خداپرست است. همچنانکه در قرون وسطی نیز کاتولیک‌تر از پاپ بوده است! ارسطو نیز از زاویه دید مسلمانان تغییر ماهیت داده است و قسمتی ازین تغییر بعلت تفاوت اساسی دو زبان یونانی و عربی است. بعدها درین باره باز گفتگو خواهیم داشت.

برای درك كاملتر رابطه زبان و اندیشه، زبان را با ریاضیات مقایسه می‌کنیم. واژه وقواعد دستوری در مقام مقایسه با عدد و روابط ریاضی قابل تطبیق است. عدد و فرمول‌های متعدد ریاضی بقدری انتزاعی شده‌اند که گاهی در مورد کمیاتی که ابداً وجود خارجی ندارند بکار برده می‌شوند. این انتزاع عدد از محدود، بر سرعت محاسبه و دقت آن می‌افزاید ولی گاهی نیز آنقدر از جهان محسوس دور میشود که فاقد محتوی می‌شود و فقط نفسِ روابط معین بین کمیات و مقادیر را نشان می‌دهد زبان و امکانات دستوری آن نیز در مقام مقایسه چنین حالتی پیدا می‌کنند یعنی مرتباً از مفهوم و معنی، منتزع شده، و بتدریج مجردتر میشوند و این تجرید و انتزاع آنقدر ادامه می‌یابد تا اینکه فکر گاهی محتوی حقیقی خود را از دست می‌دهد و آنقدر از واقعیت قابل لمس و قابل حس دور می‌شود که در مرحله آخر فقط قالب‌های تهی و بدون مفهوم کلمات و واژه‌ها باقی

می‌مانند. در چنین حالتی قالب‌های بدون محتوی، اندیشه حقیقی را دچار تزلزل و ناهماهنگی می‌سازند و آنچه که بظاهر تفکر نامیده می‌شود جز لفاظی چیز دیگری نیست بسیاری از مفاهیم متافریکی و فلسفی ما، از نوع همان قالب‌های تهی زبان است و کوشش روانشناسی جدید جهت انتقاد زبان، برای بازگرداندن مفاهیم حقیقی به قالب‌های زبانی است. ویت‌گن اشتاین = Wittgenstein، فیلسوف اطریشی اساس فلسفه خود را برین امر نهاده است و منطق سماتیک راسل نیز درین معنی کوشاست. ولیکن از نظر روانشناسی این سؤال مطرح می‌شود که آیا فکر در رسیدن بدرجات انتزاعی مستقلا عمل می‌کند و زبان منفعل صرف است و بدنبال آن کشیده می‌شود؟ یا اینکه در این سیر انتزاعی، زبان نیز نقشی بعهدہ دارد و اندیشه را بحدود امکانات خود محدود می‌کند:

در جواب سؤال فوق، پاسخ قاطع و مطمئنی می‌توان ارائه داد. زبان ابزار است که باندیشه یاری می‌کند که تا حدود غیر قابل تصویری از محسوسات دور شود. تخیلات و مبالغات لفظی و مضامین لطیف شاعرانه را امکان پذیر می‌سازد و این مضامین ادبی که بصیرف تخیلی بودن، از محسوسات فرسنگ‌ها بدور افتاده، گاهی یک عمل انتزاعی زبانیست که بر فکر تحمیل شده است. زبان هرگز منتظر نمی‌ماند که اندیشه، سیر انتزاعی به پیمایند و رفته رفته از محسوسات و مودرکات دور شود و مفاهیم کلی و مجازی بسازد و سپس زبان در تبعیت از فکر، آن مفاهیم را بیان نماید. بلکه درین سیر انتزاعی فعالانه شرکت می‌کند و خود عامل انتزاعی تر شدن اندیشه و دور شدن او از محسوسات می‌شود. در عمل تجرید و تعمیم که مهمترین کار اندیشه است زبان نقش اساسی بعهدہ دارد. زبان نیز مانند فکر خاصیت انتزاعی دارد یعنی بتدریج واژه‌های مجرد و نادیداری آن افزایش می‌یابد. در زبانهای اولیه کمتر واژه مجرد یافت می‌شود از طرفی قواعد دستوری زبان، خود وسیله مؤثری برای عمل تجرید و تعمیم بشمار میرود. امروزه هیچ زبانی را نمیتوان ساده و

ابتدائی گفت حتی ساده‌ترین زبانهای امروزی در نوع خود در مراحل پیچیده‌ئی سیر می‌کنند. معذالك درمقایسه زبانها، آنکه مفاهیم مجرد و متنوع بیشتری را منعکس کند، پیشرفته‌تر محسوب می‌شود. (البته این يك حکم قراردادی است).

زبان علاوه بر اندیشه در تطور و تقویت سایر نفسانیات نیز نقش مؤثری بازی کرده است. روانشناسی زبان ثابت کرده که زبان در تقویت حافظه مؤثر بوده است. مخصوصاً این حقیقت در نزد اقوام فاقد خط امروزی نمایان‌تر است.

بقیه دارد